

درس پانصد و هفتاد و دوم

بررسی دلیل اشراقیون برای بطلان مسئله مشائین برای عدم اشتداد و ضعف در خود

ذات هویت (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مِنْ حَجَجِهِمْ فِي هَذَا الْبَابِ أَنَّ ذَاتَ الشَّيْءِ إِنْ كَانَتْ هِيَ الْكَامِلَةُ فَالْناقِصُ وَ الْمَتَوَسِّطُ لَيْسَا نَفْسَ
الذَّاتِ وَ كَذَا إِنْ كَانَتْ كَلَامًا مِنَ النَّاقِصِ وَ الْمَتَوَسِّطِ فَالْباقِيانِ لَيْسَا تِلْكَ الْحَقِيقَةُ بَعِيْنَهَا.^۱

وجود حداقل سه مرتبه برای ماهیت مشککه به زعم اشراقیین

دلیل دیگری که مشائین برای عدم تشکیک در ماهیت ذکر کردند و این دلیل هم از شیخ نقل شد، عبارت از عدم انطباق یک مفهوم بر مفهوم دیگر در مراتب تشکیکی است. حداقل سه مرتبه برای این ماهیت مشککه به زعم اشراقیین وجود دارد؛ یک مرتبه مرتبه ضعیف است مثل سواد ضعیف، مرتبه دوم سواد متوسط و مرتبه سوم سواد شدید؛ اگر این سه مرتبه را هم در نظر بگیریم در هر کدام از این مراتب آن حقیقت سوادیت ذاتی اوست؛ یعنی مفهوم سوادیت، همان چیزی است که آن مرتبه واجد اوست و چیزی خارج از ماهیت سوادیت در آن مرتبه وجود ندارد.

بنابراین از آنجا که ذاتیات امر واحد است و چیزی خارج از ذات و ذاتیات در ماهیت شیء دخالت ندارد یا ما باید مرتبه ضعیف را ماهیت بدانیم و آن دو مرتبه دیگر را خارج از ماهیت و امر زائد بر ماهیت بدانیم یا مرتبه متوسط را ما ذاتیات و ماهیت شیء بدانیم و ضعیف و مرتبه کامل را انضمام اموری خارج از ذاتیات قلمداد کنیم و یا مرتبه بالا را ماهیت بدانیم یعنی سیاهی همان مرتبه شدید است و اما مرتبه متوسط و ضعیف، بعضی از ذاتیات این ماهیت را فاقد هستند.

تحقق حمل هویت در ماهیت

این طور باید تصور کنیم و الا در این صورت دیگر نمی توانیم یکی از این مراتب را بر دیگری حمل هوهوی

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳۰.

کنیم، چرا؟ زیرا در ماهیت آنچه که تحقق دارد حمل هوویت است. وقتی که ما می‌گوییم: «الإنسان حیوانٌ ناطقٌ» یعنی ماهیت انسان همان حیوان ناطقیت است و چیزی زائد بر آن نیست. ماهیت انسان سواد ندارد، بیاض ندارد، کم ندارد. اینها اوصاف و اعراض خارج از ماهیت انسان هستند که بر فرد خارجی و محقق این طبیعت نوعیه، عارض می‌شوند ولی خود طبیعت انسان، حیوان ناطق است. لذا وقتی که شما انسان را در نظر می‌گیرید، آیات قرآن می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا آلَ إِنْسَانِ! إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱ آیا وقتی که شما «انسان» را از این آیه قرآن فهمیدید، قد و وزن و شکل و قیافه‌اش به نظر تان می‌آید؟ چنین چیزی در نظر نمی‌آید. آیا انسان سفیدپوست در نظر می‌آید یا سرخ پوست؟ هیچ کدام در نظر نمی‌آید. آیا در آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۲ مرد برای شما در نظر می‌آید یا زن؟ زن و مردی در نظر نمی‌آید. فقط آن حقیقت انسان است که مشمول و مورد خطاب آیه واقع شده است.

﴿يَا أَيُّهَا آلَ إِنْسَانِ! مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ آلَ كَرِيمٍ﴾ * الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّىٰكَ فَعَدَلَكَ * فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ^۳ ای انسان! چه چیز تو را نسبت به پروردگارت گستاخ نمود؟ ﴿مَا غَرَّكَ﴾ یعنی گستاخ، مغرور. تو را مغرور کرد و گستاخ کرد و پر جرات کرد که در قبال پروردگارت بایستی و از دستورات او سرپیچی کنی، چه چیز تو را این کار کرد؟ ﴿الَّذِي خَلَقَكَ﴾ همان خدایی که تو را این طور کرده است، حالا تو جلوی او می‌ایستی؟! ﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّىٰكَ فَعَدَلَكَ * فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ در هر شکلی که خودش بخواهد تو را ترکیب کرده، دست تو نبوده، اختیار تو نبوده است. این آیه ﴿يَا أَيُّهَا آلَ إِنْسَانِ! مَا غَرَّكَ﴾ آیا یک دفعه در نظر ما این طور می‌آید که منظور خدا از این انسان، مرد است، نه زن؟ منظور خدا سفیدپوست‌ها هستند، نه سیاه‌پوست‌ها؟ منظور خدا آنهایی است که قدشان سه متر است، دو متر است، نه آنهایی که یک متر و پنجاه قد دارند؟ منظور خدا آنهایی است که صحیح هستند، نه آنهایی که مریض هستند؟ هیچ [یک از] این مسائل در نظر نمی‌آید. همین که می‌گوییم: ﴿يَا أَيُّهَا آلَ إِنْسَانِ﴾ فقط حیوان ناطق در نظر می‌آید و بس! این چه می‌شود؟! این ذاتیات شیء می‌شود. پس ذاتی شیء همانی است که وقتی راجع به آن طبیعت گفته می‌شود، انسان او را بدون چیز زائد در نظر می‌آورد. حالا این ذاتی شیء به همان اسم و به همان مشتق حمل می‌شود.

۱. سوره انشقاق (۸۴) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۸:

«ای انسان! تو با سعی و زحمت بسوی پروردگار خودت کوشا و در حرکت هستی! و به شرف لقای او میرسی!»

۲. سوره مریم (۱۹) آیه ۹۶؛ سوره بینه (۹۸) آیه ۷؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۸.

۳. سوره انفطار (۸۲) آیه ۶-۸. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۸:

«ای انسان! چه تو را به پروردگار کریم خودت غرّه نمود؟ آن خدایی که ترا آفرید، و سپس ترا به چنین شکل و شمائل آراست، و از علم و کمال و سائر مواهب تو را بهر مند گردانید.»

وقتی که گفتیم: **السوادُ ما هو؟** سیاهی چیست؟ چه چیزی در قبال این باید بگذاریم؟ باید بگوییم: **کیفٌ [و لونٌ] قابضٌ للبصر، له شدةٌ و حدةٌ يقبض النور و لا يستطيع عنه في أشدّ القبض** کیف و رنگی است که این چشم را قابض بصر است و نور را به خود می‌گیرد و متصاعد نمی‌کند و این اخذ نور و گرفتن و عدم تصاعدش در نهایت و شدت است. این چیزی است که ما من باب مثال در قبال سواد قرار می‌دهیم، حالا صحبت در این است که اگر قرار باشد که این [شیء] که تمام است، مفهوم سواد این باشد که در مرتبه اشدیت باشد که ما برای تمام این وصف را می‌آوریم، آن وقت دیگر ممکن است ما برای مرتبه ضعیف همین تفسیر را در قبال این سواد ضعیف قرار دهیم؟ دیگر نمی‌شود چون سواد ضعیف فاقد این تفسیر است، فاقد این ذاتیات است درحالی که وقتی شما انسان - **الإنسانُ ما هو** - را در نظر می‌گیرید، اگر بگویید: «حیوان ناطق»، به همه افراد انسان بر سیل تواتر و تساوی صدق می‌کند یعنی اگر در این انسان مریض بخواهید بگذارید، آقا **الإنسانُ المریض ما هو؟** می‌گوییم: **حیوانٌ ناطق. الإنسان الطویل ما هو؟** می‌گوییم: **حیوانٌ ناطق. الإنسان الطویلة ما هو؟** بگوییم: **حیوانٌ ناطق**. - حالا البته خیلی‌ها در آن تشکیک می‌گیرند. - این «**ما هو؟**» چه می‌شود؟ این تساوی و تواتر به همان برمی‌گردد.

یا فرض کنید که **الإنسانُ الأبيض، ما هو؟** می‌گوییم: **حیوانٌ ناطق**، هیچ چیز اضافه نمی‌کنیم یعنی همان ذاتی و ذاتیات را در مقابل این بدون اضافه قرار می‌دهیم. درحالی که سؤالی که می‌کنیم افرادش مختلف هستند؛ یکی طویل است، یکی طویله است، یکی قصیر است. یکی کبیر است، یکی ابیض است، یکی اسود است، یکی اصفر است، یکی احمر است، یکی مریض است، یکی سالم است، یکی بچه است، یکی بزرگ است. در تمام موارد مختلفه یک جواب داده می‌شود؛ **حیوانٌ ناطق!** تمام شد. دیگر بیش از این کاری انجام نمی‌دهیم. حالا آیا آن تفصیلی را که ما برای سواد تمام می‌آوریم، همان تفصیل را می‌توانیم برای سواد ضعیف هم بیاوریم یا نه؟ اینجا نمی‌شود آورد، چرا؟ چون ذاتیات شیء قابضیت در مرتبه تمام است، نه صرف قابضیت قابضیت در مرتبه تمام، ماهیت برای شیء قرار گرفته است، نه یک قابضیت. اگر یک قابضیت بود بنابراین دیگر تمام و ناقص ندارد مثل حیوان ناطق می‌ماند **لونٌ قابضٌ للبصر**، تمام شد و رفت! اما **قابضٌ للبصر؛ قابض** برای بصر شدید، این قابض بصر شدید چیست؟ در خود ذاتیات شیء است؛ مثل اینکه ما بگوییم که انسان چیست؟ بگوییم: انسان حیوان ناطق متعقل است، اگر یک متعقل را بیاوریم و ضمیمه حیوان ناطق کنیم خیلی از افراد انسان‌ها از این دایره انسان خارج می‌شوند، اقلأ نصفشان خارج می‌شوند، چه می‌دانی چه کسانی هستند؟ از آن نصف دیگری که باقی می‌ماند در آن هم حرف است. این تعقلی که شما در اینجا می‌بینید، دیگر خیال نمی‌کنم در این جمعیت از هر هزارتا، چهار پنج تا در تحت آن بماند، چرا؟ چون شما یک وصف را آورید و آن را داخل کردید. با ادخال تعقل، دیگر نمی‌توانید این تفسیر را برای همه افراد ذکر کنید، همه بیرون رفتند.

حالا صحبت در این است که در خود ذاتی ماهیت سواد شدت هست. در خود ماهیت سواد اگر شدت قابضیت هست، آن سواد متوسط که شدت قابضیت را ندارد! چه برسد به آن سواد ضعیف! پس وقتی که این دو تا آن شدت [سواد تام را ندارد نمی توان مفهوم سواد را برای اینها آورد]. بله! قابضیت را دارند؛ در اینکه سواد متوسط و سواد ضعیف قابضیت را دارد حرفی نیست ولی صحبت در این است که آن شدت قابضیتی که در سواد تام است در اینها نیست. بنابراین شما نمی توانید در تعریف اینها این مفهوم سواد را برای آن است برای اینها هم بیاورید چون حمل هوهو در اینجا لنگ می زند.

و همین طور اگر آن مفهوم ضعیف و ذاتی ضعیف برای سواد، ماهیت سواد باشد، بنابراین آن متوسط و آن شدید در این اضافه‌شان امر زائد به ذاتیات دارند، نه خود ذاتیات، چون ذاتیاتش همان مقدار ضعیفی است که در خود سواد هست؛ **لَوْ قَابِضٌ لِلْبَصْرِ هَمَانٌ أَدْنَى قَبْضِ بَصَرٍ** هم می باشد به آن سواد گفته می شود. وقتی این طور باشد بنابراین آنچه را که برای شدید و متوسط هست پس آنها دیگر جزء برای ذاتیات نیستند. این دلیل، دلیل بسیار محکمی است که مرحوم شیخ بوعلی این مطلب را در شفاء بیان کردند. مرحوم آخوند به این دلیل جواب می دهند، جواب مرحوم آخوند این است که ایشان می فرمایند: عدم صحت حمل ذاتیات بر افراد مختلفه در وحدت عددیه است، نه در وحدت نوعیه. در وحدت عددیه است که این مفهوم قابل تسری بر شیء دیگر نیست؛ یعنی وقتی که شما زید را بگویید، این زید قابل تسری بر سایر افراد نیست. وقتی که شما یک غنم خاص را بگویید، این اسم قابل تسری برای اغنام دیگر نیست.

طبیعت نوعیه قابل برای تعمیم نسبت به موارد و اشخاص مختلفه

در وحدت عددیه که عبارت از وحدت شخصیه خارجی است، مفهوم و مسمای این موضوع قابل سرایت نسبت به افراد نخواهد بود و مصداق آن، مصداق واحد خواهد بود اما در وحدت نوعیه، یک طبیعت نوعیه را شما در نظر بگیرید، این طبیعت نوعیه قابلیت برای تعمیم نسبت به موارد مختلفه و اشخاص مختلفه دارد، چطور اینکه وقتی شما می گوید: حیوان ناطق، در افراد مختلفه این حیوان ناطق صدق می کند، اگر قرار بر این باشد، افراد مختلفی که اینها سهمیه زیادی از انسانیت دارند، فردی است که در مسائل عقلی دارای پختگی و دارای ریاضت‌های عقلانی شده است به او انسان می گویند. فرض کنید به یک دیوانه در بیمارستان هم انسان می گویند، او که دیگر اصلاً از عقل بهره ندارد. چطور دو فردی که در مقابل هم هستند از نقطه نظر صدق حمل ذاتیات بر اینها قابلیت تعمیم و شمول دارد و هر دو فرد را شامل می شود، زن را شامل می شود، مرد را شامل می شود، بچه را شامل می شود، بزرگ را شامل می شود، مریض را شامل می شود و سالم را شامل می شود. این برای چیست؟ به خاطر این است که خود مفهوم طبیعت و خود مفهوم ماهیت یک مفهوم سعی است و مفهومی

است که دارای شمول است. این مفهوم سعی شامل هر سه موارد خواهد شد برخلاف وحدت عددیه که در وحدت عددیه فقط **منطبقٌ علیه** آن مفهوم فقط یک فرد است و یک شیء بیشتر نیست. بنابراین شما نمی‌توانید با این دلیل در آنجا رد ادله اشراقیون را نسبت به تشکیک در ماهیت کنید.

علامه طباطبایی در اینجا حاشیه‌ای دارد و حاشیه خوب و دقیقی است و حق هم با مرحوم علامه و همین‌طور با مرحوم شیخ است، نه با مرحوم آخوند! بیانی که مرحوم علامه در اینجا دارند، ایشان می‌فرمایند که - البته با یک توضیح و یک تغییر در عبارت - آنچه که در تشکیک در ماهیت لازم است عبارت از این است که یک مفهوم واحد بدون دخالت امور خارجی و بدون دخالت عروض عوارض بتواند بر نفس مفهوم واحد به حمل هوهو، حمل شود. همین‌طور بتواند همین مفهوم واحد از موضوع دیگر به حمل هوهو سلب شود. به این بیان که وقتی که برای مفهومی دو موضوع مختلف که حداقل در دو مرتبه مختلف - حالا سه مرتبه یا هزار مرتبه بماند، یک مرتبه شدید و یک مرتبه ضعیف، و **بینهما متوسطاتٌ إلى غیر نهایة** - قرار دارد.

معنای تشکیک در ماهیت

معنای تشکیک در ماهیت، تفسیر و توضیح آن خیلی لری و رُک این است که این مفهوم بتواند [به یک موضوع] حمل شود و [همان مفهوم] بتواند از موضوع دیگر سلب شود. چرا حمل حیوان ناطق بر افراد مختلف و موضوعات مختلف قابل صدق است و قابل سلب نیست، چرا؟ چون نسبت حیوان ناطق به افراد مختلف یکسان است، تشکیک در آنجا معنا ندارد. حیوان ناطق مفهومی است که بر هر موضوعی به حمل هوهو، حمل می‌شود. **إنسان حیوانٌ ناطقٌ. الأبیضُ من الإنسان حیوانٌ ناطقٌ. الأسودُ من الإنسان حیوانٌ ناطقٌ. المتمدّنُ من الإنسان حیوانٌ ناطقٌ. العامی من الإنسان حیوانٌ ناطقٌ. الصّحیح من الإنسان حیوانٌ ناطقٌ.**

این حمل حیوان ناطق بر افراد و مصادیق و اصناف متعدد، حکایت از توطی این مفهوم نسبت به افراد خودش می‌کند ولی در مورد مشکک این نیست که بر افراد صدق کند. بر مشکک این است که همین‌طور به حمل هوهو به یک موضوع صدق می‌کند همین‌طور به حمل هوهو از یک موضوع سلب می‌شود. وقتی که این‌طور شد پس چطور شما یک مفهوم واحد را هم قابل برای صدق بر موضوعی می‌دانید و هم همان مفهوم واحد را قابل سلب از موضوع دیگر می‌دانید که آن موضوع دیگر با موضوع اول در مفهومیت شریک است. وقتی که شما مفهوم سواد شدید را بر این سواد حمل کردید، دیگر باید این سواد شدید را از سواد ضعیف سلب کنید. می‌گویید که **قابضٌ للبصر** این نیست [یا می‌گویید که] نه! این مفهومی که الآن به سواد شدید حمل شده است، دیگر آن مفهوم نمی‌تواند به سواد ضعیف حمل شود پس یک مفهوم واحد هم بتواند حمل شود و هم صدق به سلب هم داشته باشد **جمع بین المتناقضین!** البته دیگر ایشان در اینجا جمع بین متناقضین ندارند

ولیکن این را ما اضافه می‌کنیم که مفهوم واحد هم قابلیت برای سلب و هم برای حمل به حمل هوهو را ندارد. بله! ممکن است شما یک مفهوم را از دو موضوع مختلف نسبت به یکی سلب کنید و نسبت به یکی حمل کنید، دو موضوع ربطی به همدیگر ندارند، فرض کنید که **هذا أبيضٌ و هذا ليسٌ بأبيضٌ**، چرا؟ به خاطر اینکه اینها دو مفهوم مخالف و دو مصداق مخالف هستند ولی فرض این است که در دو موضوعی که در صدق این مفهوم در آنها مشترک هستند؛ در صدق این مفهوم **قابضٌ للبصريّة** هر دو این موضوع باهم اتحاد دارند و مشترک هستند چطور یک مفهوم بر یکی صدق می‌کند و از دیگری سلب می‌شود؟ این جمع بین متناقضین است. این اشکالی است که مرحوم علامه کردند نسبت به این ایرادی که مرحوم آخوند وارد کردند.

حمار دوپا!

بعد مرحوم آخوند خودشان یک إن قلتی نسبت به شیخ می‌کنند و می‌گویند که اگر مشایین به ما این طور بگویند که شما مگر نمی‌گویید که کلی طبیعی وجود خارجی دارد؟ کلی طبیعی عبارت از همه ماهیات مبهمه‌ای است که محقق این ماهیات مبهمه افراد خارجی هستند. محقق ماهیت انسان همین افراد خارجی هستند. ماهیت بقر، افراد خارجی هستند. ماهیت حمار که إلی ماشاءالله افراد خارجی محقق ماهیت حمار هستند. خیال می‌کنم خدا هیچ مخلوقی در دنیا به اندازه حمار نیافرید متنها نوعش فرق می‌کند؛ حمار چهارپا و حمار دوپا! آن وقت صحبت در این است که آدمیان را مبتلا به این حمارهای دوپا کرده است، بیچاره حمار چهارپا اذیت ندارد، آزار ندارد. حالا آدم‌های عاقل مبتلا به این حمار دوپا شده‌اند. می‌گویند که باید آن چیزی که من می‌فهمم تو هم همان را بفهمی! [در جواب] می‌گوییم: آقا تو می‌فهمی برای خودت! خیلی خوب! مخلصتم! کاری به ما نداشته باش! می‌گویند: اه! نه! «کاری نداشته باش» نداریم آنچه که من می‌فهمم درست است! بعد تو هم باید همین را قبول کنی! این را آدم چه کار کند؟ تو هم باید این را قبول کنی! [در جواب] می‌گوییم که آقا تو حماری! تو که حماری به انسان چه کار داری؟ می‌گویند: چون حمارم دست از سرت بر نمی‌دارم! اگر نمی‌فهمید و با آدم هم کاری نداشت، خب این خیلی مسئله نبود لذا دنبال کارش می‌رفت! هم حمار است و هم با انسان کار دارد! لذا از این نظر مثل اینکه مقداری مخلوق خدا زیاد شده است. اصلاً ما یک قضیه حماریه داریم، قاعده حماریه ندیده‌اید؟ قاعده حماریه خیلی مفصل است!!

این محقق این طبیعت خارجی که افراد هستند، اشکالی که اینها می‌کنند این است که ما فرض می‌کنیم که سه فرد از این طبیعت - سواد - در خارج وجود دارد؛ فرد شدید و متوسط و ضعیف. آن صورت ذهنیه‌ای که ذهن از افراد خارجی اکتساب کرده و در خودش و در ذهن خودش جا داده است، اگر آن فرد قوی باشد بنابراین نمی‌تواند بر فرد متوسط و فرد ضعیف صدق کند، چرا؟ چون صحبت در این است که وجود خارجی

طبیعی نوعیه به وجود افراد است. پس این نمی‌تواند در آنها صدق کند. اگر آن فردی که صورت ذهنیه دارد با حذف زوائد - که زوائد عبارت از خصوصیات و عوارض خارجی است - **منطبقاً علیه** در خارج فردی که در ذهن باقی می‌ماند اگر متوسط است بنابراین دیگر فرد طبیعت نوعیه، محقق خارجی ندارد. طبیعت نوعیه در فرد ضعیف محقق خارجی ندارد. کدام یک از این سه فرد که در ذهن هست و طبیعت نوعیه را تشکیل می‌دهد ماهیت شیء است که افراد خارجی محقق این باشند؟! اگر فرد بالا باشد، می‌گوییم که بسیار خوب! فرد بالای از ماهیت سواد عبارت از سواد است. بنابراین آنچه که در خارج متوسط و ضعیف است نمی‌تواند فرد برای این باشد در حالی که شما از ابتدا گفتید تمام اینها افراد هستند و محقق خارجی برای این افراد طبیعت هستند.

جوابی که مرحوم آخوند به این **إن قلت** می‌دهند این است که این مطلبی که شما می‌گویید در مورد متواطی است. طبیعت نوعیه اگر متواطی باشد، این فرد نسبت به افراد خارجی یکسان است مثل حیوان ناطق؛ نسبت حیوان ناطق با افراد خارجی یکسان است و نسبت به تمام افراد خارجی این حقیقت و این حیوان ناطقیت صدق می‌کند اما اگر طبیعت نوعیه ما مشکک باشد، هر مرتبه‌ای از آن خارج که در خارج شدت و ضعف دارد همان مرتبه‌اش در ذهن، طبیعت نوعیه است. نه اینکه یک طبیعت نوعیه کلیه در ذهن داریم که وقتی زوائد و عوارض خارجی را حذف می‌کنیم یک طبیعت نوعیه کلیه برای ما در ذهن می‌ماند آن وقت افراد خارج آن طبیعت نوعیه کلیه ما یا شدید هستند یا متوسط هستند یا ضعیف هستند! نه این طور نیست! سه طبیعت نوعیه از خارج در ذهن می‌آید [که عبارت از] طبیعت نوعیه سواد ضعیف، طبیعت نوعیه سواد متوسط و طبیعت نوعیه سواد شدید. این سه تا در ذهن می‌آید و **منطبقاً علیه** هر کدام از این سه تا هم مشخص هستند. **منطبقاً علیه** سیاهی شدید، صورت ذهنیه است. **منطبقاً علیه** سیاهی متوسط، صورت ذهنیه وسط است. **منطبقاً علیه** سیاهی ضعیف همان صورتی است که در ذهن هست و مجموع این سه تا که در ذهن هستند در یک سواد مبهم شریک هستند؛ یعنی ما یک سواد مبهم در ذهن داریم که آن سواد مبهم به عنوان سواد کلی، سه مصداق در خود ذهن دارد. مصداق خارجی آن سه مصداق، اینها هستند. اینها مصداق خارجی هستند و این طبیعت کلیه یک طبیعت کلیه مبهمه است، این طبیعت کلیه مبهمه از کجا پیدا شد؟ از مصداق مختلفه خارجی؛ یعنی وقتی که مصداق مختلفه خارجی وجود دارند و اینها بین خودشان یک مابه‌الاشتراک دارند که آن مابه‌الاشتراک همان حقیقت سواد را تشکیل می‌دهد، این طبیعت نوعیه ذهنیه هم از همان جا نشیءت می‌گیرد.

و من حججهم فی هذا الباب أن ذات الشيء إن كانت هي الكاملة فالناقص والمتوسط ليسا نفس الذات.

از ادله آنها در این باب این است که خود ماهیات و ذات شیء اگر همان ماهیت کامله سواد است، آن که ناقص و متوسط است آنها خود ذات نیستند و آنها جزئی از ذات هستند، همه‌اش نیستند چون اگر همه‌اش بودند فرد کامل بودند. حالا که ناقص و متوسط فاقد مرتبه کمال هستند پس فاقد ذاتیات خودشان هستند.

ترجیح بوعلی در استدلال بر مرحوم آخوند از جهت کیفیت و استحکام

این طور که من در سابق بررسی می کردم بوعلی در استدلال بر مرحوم آخوند از کیفیت استدلال و کیفیت استحکام استدلال ترجیح داشت. در مرحوم آخوند جنبه های ذوقی هم بود و جنبه های شهودی و جنبه های دیگر هم در او بود اما بوعلی از آنجایی که فقط متمحص در تعقل محض بود، براین بوعلی دقیق تر از مرحوم آخوند می نمود. این را من جاهای دیگر هم دیده ام که چنین تعبیراتی شده بود.

و كذا إن كانت كلاً من الناقص و المتوسط فالباقيان ليسا تلك الحقيقة بعينها و هذا غير مجد في الحقيقة النوعية.

و همین طور اگر هر کدام از ناقص و متوسط ذات شیء باشند پس آن دوتای دیگر عین حقیقت نیستند. اگر متوسط ذاتی خود شیء باشد یعنی آن مرتبه در متوسط ذاتی باشد، آن که زائد است اضافه بر ذات آن را زائد کرده است پس تشکیک در ماهیت نیست و آن که ناقص است، نسبت به متوسط فاقد بعضی از ذاتیات است. فرض این است که خود آن ضعیف، تمام الحقیقة سواد را واجد است. پاسخی که مرحوم آخوند می دهند این است که این استدلال در حقیقت نوعیه کافی نیست.

فإن ما لا يحتمل التعميم و التفاوت إنما هي الوحدة العددية و أما الوحدة المعنوية فللخصم أن يقول الحقيقة النوعية هي الجامعة للحدود الثلاثة الزائد و الناقص و المتوسط.

آن مفهومی که قابلیت تعمیم و تفاوت را بر نمی تابد، وحدت عددیه است که همان وجود خارجی شیء باشد اما وحدت حقیقت نوعیه که همان وحدت معنویه است، اشراقیین می توانند این طور جواب دهند که حقیقت نوعیه مثل سواد می تواند ثلاثه را در خودش جمع کند: زائد، ناقص و متوسط! بنابراین اشکالی وارد نمی شود، پاسخ این مطلب هم که عرض شد.

فإن قلت الكلّي الطبيعي موجودٌ عندهم في الخارج فالأمر المشترك بين المراتب الثلاث موجودٌ في الخارج!

کلی طبیعی نزد آقایان - همین اشراقیین و همه - در خارج وجود دارد. آن امری که مشترک بین سه مرتبه است، باید در خارج باشد. مگر شما نمی گوید که وجود کلی طبیعی به وجود افراد است؟ و ما سه مرتبه از سواد داریم؛ سواد ضعیف، سواد متوسط و سواد شدید؟ آن مشترک بین این سه تا که همان مفهوم سواد است، آن مشترک باید در خارج باشد. حالا آن کدام است؟ نیست! چون آنچه که ما در خارج داریم یا ضعیف است که منطبقاً علیه سواد ضعیف می شود. یا متوسط است که مصداق برای سواد متوسط می شود. یا شدید است که می گوئیم که مصداق برای آن است. آن مشترک بین ضعیف و متوسط و شدید که همان مفهوم سواد است که شما می گوید که آن ماهیت قابل تشکیک است، منطبقاً علیه خارجی آن کدام است؟ نشان دهید! دیگر منطبقاً

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳۱.

ظرف وجود ماهیت

و إن كان ظرفُ عروض الاشتراك إنما هو الذهن فَمَا بَقِيَ عِنْدَ الْعَقْلِ بَعْدَ تَجْرِيهِهِ عَنِ الزَّوَائِدِ وَ الْمُشَخَّصَاتِ أ هُوَ مُطَابِقٌ لِلْكَامِلِ أَوْ لِغَيْرِهِ مِنَ النَّاقِصِ وَ الْمُتَوَسِّطِ وَ عَلَى أَى تَقْدِيرٍ فَلَا يَكُونُ مُطَابِقاً لِجَمِيعٍ وَ لَا مُقْتَضِياً إِلَّا لِمَرْتَبَةٍ مُعَيَّنَةٍ مِنَ الْمَرَاتِبِ فَيَكُونُ الْبَوَاقِي مِنَ الْمَرَاتِبِ مُسْتَنَدَةً إِلَى أَمْرِ خَارِجٍ عَنِ الطَّبِيعَةِ الْمُشْتَرَكَةِ فَيَلْزِمُ خَرَقَ الْفَرَضِ.

اگرچه ظرف عروض اشتراک، ذهن هست ولی ظرف تحقق خارج است. ظرف وجود ماهیت چیست؟ ظرف وجودش خارج است ولی ظرف عروضش یعنی اینکه شما ماهیت را به عنوان یک مشترک در همه افراد می دانید، در کجا این مسئله حاصل می شود؟ از کجا شما می گوید که ماهیت مشترک بین همه افراد است؟ این ظرفش ظرف ذهن است یعنی ذهن این ماهیت را سعه و تعمیم می دهد و اشتراکی را بر این ماهیت عارض می کند. این عروض اشتراک بر ماهیت و سعه دادن و تعمیم دادن، در خارج هست یا در ذهن هست؟ در ذهن هست. حالا ظرف وجود ماهیت ذهن هست یا خارج هست؟ خارج هست. ماهیت دوتا ظرف دارد؛ یک ظرف وجود و تحقق دارد که همین افراد خارجی هستند و یک ظرف عروض دارد یعنی ظرف عروض این اشتراک و تعمیم که عبارت از ذهن است. ذهن است که ماهیت را امری می داند که قابل سعه برای همه است ولی در خارج آن ماهیت آن فرد خارجی ظرف برای تحققش است.

فَمَا بَقِيَ عِنْدَ الْعَقْلِ بَعْدَ ... حالا آنچه که در عقل باقی می ماند یعنی آن ماهیتی را که عقل در ذهن خودش تصور می کند و قابل سعه و تعمیم برای همه افراد مختلف در مراتب است. آنچه که باقی می ماند باید از زوائد و مشخصات تجرید شود بعد از اینکه آن ماهیت را از زوائد خارجی مثل رنگ، نژاد، پوست، قد، سلامت، صحت و مشخصات مانند پسر فلانی بودن، نوه فلانی بودن و دختر فلانی بودن تجرید کرد آنچه که در ذهن می ماند ما با آن کار داریم. آیا آن مطابق با فرد کامل است یا با فرد ضعیف؟ یعنی آنچه که در ذهن می ماند بعد از اینکه شما مشخصات و عوارض خارجی را جدا کردید، مطابق با فرد کامل است یا برای او از ناقص و متوسط؟ برای کدام یک از این سه است؟ به هر تقدیری دیگر نمی تواند مطابق با هر سه تا باشد. یا باید مطابق با کامل باشد یا ضعیف یا متوسط، چون مفهوم که سه تا بر نمی دارد. در مفهوم یا شدت خوابیده یا اعتدال خوابیده یا ضعف خوابیده است. اگر در آن شدت خوابیده است پس به دوتای دیگر منطبق نیست پس افراد دیگر خارجی، مصداق برای این نیستند. اگر شما ماهیت شدید را می دانید، دیگر آن افراد خارجی مصداق نیستند.

فَيَكُونُ الْبَوَاقِي مِنَ الْمَرَاتِبِ ... پس آن باقی از مراتب فقط اقتضاء یک مرتبه از مراتب - نه سایر مراتب - می کند پس بقیه از آنها مثل ناقص و متوسط مستند به امر دیگری هستند و دیگر این به ذاتیات شیء مربوط نیست درحالی که فرض ما این بود که تمام ذاتی شیء همان ماهیت سواد است.

قلتُ الكلِّي الطبيعي على ما تصوّرتَه إنّما يتحقّق في المتواطى من الذاتيات فإنّ الماهيات التي إذا جُردت عن الزوائد تكون متفقّة في جميع الأفراد غير متفاوتة فيها تنحصر في المتواطيات.

كلّي طبیعی به این تصویر شما مربوط به متواطی است. منطبقاً علیه خارجی متواطی به نحو یکسان است.

ماهيات متواطی وقتی که از زوائد تجرید شوند در همه افراد به نحو یکسان صدق می کنند و هیچ تفاوتی در افراد ندارند، این ماهیات منحصر در این متواطیات هستند. این «تنحصر» خبر برای «إنّ» است.

و المشكك ليس من هذا القبيل بل كل مرتبة توجد منه في الخارج في ضمن شخص أو أشخاص متعدّدة لو أمكن وجودها في العقل فهي بحيث إذا جردّها العقل عن الخارجات.

اما مشكك مثل سواد چطور ماهیت مشکک این طور نیست. من باب مثال هر مرتبه ای از مراتب ثلاثه در

خارج در ضمن شخص یا اشخاص متعدده پیدا شود، اگر ممکن باشد که این مرتبه در عقل بیاید همان مرتبه به کمال و ضعف خارجی خودش می آید، نه یک امر کلی مبهم. به حیثی است که وقتی عقل این را از خارجات و مشخصات و آن زوائد خارجی تجرید می کند، این مرتبه عیناً در همان ذهن هست؛ یعنی مرتبه شدید در ذهن جایگاه خودش را پیدا می کند، مرتبه متوسط سواد در ذهن جایگاه خودش را پیدا می کند، مرتبه ضعیف از سواد هم [جایگاه خودش را پیدا می کند]، هر کدام از اینها مصادیق خودشان را دارند. پس ما در ذهن سه ماهیت داریم به جای یکی؛ اول ماهیت سواد شدید، دوم ماهیت سواد متوسط و سوم ماهیت سواد ضعیف. هر کدام از این سه تا مصادیق خارجی خودشان را دارند پس دیگر اشکالی در اینجا وارد نمی شود که شما بگویید که یک مفهوم به بقیه صدق نمی کند. مفهوم سواد شدید در تحت حکومت خودش بر افراد سواد شدید خودش صدق می کند، آنچه که متوسط است به سوادهای متوسط صدق می کند و آن هم که ضعیف است به سوادهای ضعیف صدق می کند و هیچ کدام هم به حریم دیگری وارد نمی شوند. همان طور که ماهیت غنم به حریم انسان در ذهن وارد نمی شود همین طور سواد ضعیف به حریم سواد شدید در ذهن داخل نمی شود، هر کدام برای خودشان ماهیت دارند. البته در این مسئله اشکال هست. همان اشکالی که مرحوم علامه ذکر کردند در اینجا هم می آید ولی من نمی دانم چرا علامه دوباره در اینجا تذکره نداده اند.

تلمیذ: تسلسل پیش می آید، برای همین **إلی غیر النهایة** همین طور باید مرتبه برای همین بسازیم.

استاد: بله، ذهن **إلی غیر النهایة** مرتبه دارد! برای ذهن که اشکال ندارد. آنچه که اشکال دارد تسلسل

خارجی است و الاً ذهن **إلی غیر النهایة** تسلسل فرض می کند. مثل قطع بین الفاصلتین، دو چیز در خارج قابلیت برای قطع **إلی غیر النهایة** نیست ولی ذهن این را **إلی غیر النهایة** می داند. گرچه در خارج قابل نیست که این قضیه مثلاً تقاطع همین طور **إلی غیر النهایة** باشد. در ذهن اشکال ندارد. ذهن در وعا و ظرف خودش برای شیئی **إلی غیر النهایة** مراتب پیدا می کند. قطعاً بین دو مرتبه فوق و مادون **إلی غیر النهایة** ذهنی مرتبه وجود دارد. اگر منطبق خارجیش پیدا شد به آن تطبیق می کند و اگر پیدا نشد این **إلی غیر النهایة** را ذهن در خودش نگه می دارد.

توجد تلك المرتبة بعينها في الذهن و كذا حال مرتبة أخرى له أيضاً و تلك المراتب المأخوذة عن

الأشخاص الخارجية الموجودة في الذهن ليست في التمامية و النقص بمنزلة واحدة.

حال مرتبه ديگر هم در ذهن به همين نحو هست. اين مراتبي که ذهن از اشخاص خارجيه اخذ شده است - چون ما اين مراتب را از خارج گرفتيم، خودمان که ساختيم. ما به سوادهاي متعدد خارجي نگاه کرديم و براي هر کدام از اين مراتب، یک مرتبه کلی در ذهن ساختيم - و موجود در ذهن هست، هر کدام براي خودشان حکومت جدا دارند و به یک منزله واحد نيستند.

فَلَا تَعْرِضُ لِوَاحِدَةٍ مِنْهَا الْكَلِيَّةُ بِالْقِيَاسِ إِلَى جَمِيعِ الْأَشْخَاصِ الْمُنْدَرِجَةِ تَحْتَ جَمِيعِ الْمَرَاتِبِ.

برای یکی از اينها بالقياس به همه کليت عارض نمی شود. هر کدام از اينها نسبت به مصاديق خاص خودشان کليت دارند و به مصاديق بقيه کاری ندارد. شما بگويد که به هر کدام از اين مراتب یک عنوان کليت عارض می شود و وقتی آن عنوان کليت عارض شد همه مصاديق خارجي را می گيرد، درحالي که نمی گيرد! نه! آن عنوان کليت به همان مرتبه نسبت به مصاديق خودش می آيد. بعد یک عنوان کليت ديگر نسبت به یک مرتبه نسبت به مصاديق خودش می آيد، یک عنوان کليت و شمول و تعميم نسبت به یک مرتبه نسبت به مثلاً مراتب ضعيف می آيد، هر کدام در جای خودش [هست] و ديگر در اين صورت اشکالي هم پيش نمی آيد.

فَلَا تَعْرِضُ لِوَاحِدَةٍ مِنْهَا الْكَلِيَّةُ بِالْقِيَاسِ ...

برای هر کدام از اين مراتب، کليت عارض نمی شود و اين کليت به قياس به جميع اشخاصی که در همه مراتب مندرج هستند. حالا که اين مفهوم ضعيف دارای اين مرتبه از اين سواد هست بنابراین می گوييم که به همه مراتب آن سياهی، آن سياهی صدق می کند. البته نسبت به اين مطلبي هست که من در آخر اين بحث آن مطلب را عرض می کنم.

نعم الجميع مشترك في سنخ واحد مبهم غاية الإبهام و هو الإبهام بالقياس إلى تمام نفس الحقيقة و نقصها وراء الإبهام الناشئ فيه عن الاختلاف في الأفراد بحسب هوياتها.

بله همه اينها یک مابه الاشتراك دارند. ديگر آن مابه الاشتراك خیلی مبهم است. شما می توانيد یک سياهی را در ذهن تصور کنید که آن سياهی جامع بين هر سه مرتبه است؛ مرتبه شديد و مرتبه متوسط و مرتبه ضعيف که آن خیلی مبهم است که چطور ما آن سياهی را از لابه لای اين مراتب مختلفه بيرون کشيديم و اسم آن سياهی را «سواد يا سياهی» گذاشتيم. چون آنچه که ما در خارج می بينيم مرتبه می بينيم و آن سياهی مبهم را نمی بينيم بلکه مرتبه ای از آن را می بينيم. اگر به اين مرتبه بتوان سياه گفت - خاکستری نگفت - اين مرتبه را ما می بينيم و به اين می گوييم: سياه. آن پارچه ای که در زيرش هست، به اين هم سياه می گوييم. بين اين [وسيله] و بين اين [پارچه زيرش] تفاوت است ولی به هر دوی اينها ما سياه می گوييم، به خاطر چه؟ به خاطر آن مسئله مبهمی که در ذهن هست، آن امر مبهم جامع بين مراتب مختلفه سواد هست.

و هو الإبهام بالقياس ... آن ابهام به قياس به تمام نفس الحقيقه به همه ذاتيات حقيقت یک نوع و نفسش

برمی گردد يعنی آن ابهام به تمام نفس آن حقيقت برمی گردد يعنی ابهام تمام را شامل می شود و آن طبيعت حقيقت ناقصه را هم شامل می شود. [جدای] آن ابهامی که ناشی می شود يا غير از آن ابهامی که ناشی می شود

از اختلاف در افراد به حسب هویتشان.

چگونه افراد به حسب هویت خودشان مختلف هستند؟! چگونه افراد مختلف از هر نژاد و صنف و از هر شکل با اختلافشان در تحت یک طبیعت واحده هستند؟! آن طبیعت واحده «مبهمه» می شود. همین طور در ذهن برای مراتب مختلف این حقیقت هم یک طبیعت واحده وجود دارد که آن مبهم ذهنی نسبت به مراتب مختلفه است منتها در خارج ابهام خارجی هست، در ذهن ابهام ذهنی می شود. در خارج این ابهامی که آمده است از یک طبیعت مبهمه‌ای ناشی می شود که افراد **مختلفة الصنف و مختلفة الشکل و الأشکال و مختلفة العوارض** و زوائد خارجیه را داخل می شود ولی در اینجا این ابهام به خود ماهیت برمی گردد چون ماهیات مختلف هستند یک ماهیت مبهم جامع بین همه اینها است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد